

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

همراهان عشق در تهیه و تنظیم خلاصه برنامه ۱۰۴۹ گنج حضور

تنظیم کنندگان متن	بخش ابیات	بخش خوانش	ورد و پی دی اف
خانم‌ها فرزانه از تهران	خانم‌ها شهروز عابدینی از تهران	خانم‌ها سمانه بهادری از ملایر	آقایان حسن خرمی از هرمزگان
بهاره دلارام از تهران	زهرا شاهین از تهران	لیلا مظاهری از تهران	امیرعلی ضیایی از تهران
سرور مال‌احمدی از شیراز	زهرا شاهین از تهران	فاطمه از بانه	تنظیم کنندگان ویدیو
سمیه حسن‌پور از گیلان	مروارید رضایی از کرج	بهاره دلارام از تهران	آقایان اشکان بابکی از مازندران
آرزو مرادی از ترکیه	گلارا مزدبهر از اهواز	هنگامه ابراهیمی‌فرد از رشت	مهران احمدی از کانادا
آزاده سلیمانی از نوشهر		آریانا ایمانی از رشت	میلاد صحرارو از نروژ
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد		مرضیه شوشتری از پردیس	کیان از سراب
پارمیس یزدانی از کرج		پرنیا شوشتری از پردیس	خانم‌ها گلارا مزدبهر از اهواز
		اکرم رقیبی از قزوین	فریده مقصودی از هلند
تهیه کنندگان عکس‌نوشته‌ها	بازبینی کنندگان نهایی	نرگس کیایی از گیلان	نرگس اجل افشار از نروژ
خانم‌ها زهرا کلانتری از ساری	خانم‌ها زهرا شاهین از تهران	شهربانو کردی از کرج	آرزو مرادی از ترکیه
طاهره نجاریان از بجنورد	هنگامه ابراهیمی‌فرد از رشت	آسیه حیدری شاهی‌سرای	الهام بسیطی از فنلاند
طاهره ره‌گوی از تهران	اکرم فولادی از نجف‌آباد	سرور مال‌احمدی از شیراز	لیدا شیخ‌الاسلامی از نروژ
آقای مجتبی آزادیان از همدان	مهتاب پورحمزه از سیرجان	مهتاب پورحمزه از سیرجان	زهرا آزاد از همدان
	فاطمه مخلصی از گلپایگان	خانم نورا	زینب شاطری از تهران
	زهرا احمدی از خمین		الهام موسوی از شیراز

لینک کانال گروه خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>

<https://t.me/GanjeHozourDigestVerses>



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۴۹، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

سحر است، خیز ساقی، بکن آنچه خوی داری
سر خُنَبِ برگشای و برسان شرابِ ناری

چه شود اگر ز عیسی دوسه مرده زنده گردد؟
خوش و شیرگیر گردد ز کَفَّتِ دوسه خماری؟

قدحِ چو آفتابت چو به دُور اندر آید
برهد جهانِ تیره ز شب و ز شب‌شماری

ز شرابِ چون عقیقت، شکفد گلِ حقیقت
که حیاتِ مرغِ زاری و بهارِ مرغزاری

بدهیم جانِ شیرین به شرابِ خسروانی
چو سرِ خماری ما را به کفِ گرمِ بخاری

که ز فکرِ دقیقه، خللی‌ست در شقیقه
تو روان کن آبِ درمان، بگشا ره مجاری

همه آتشی تو مطلق، بر ما شد این محقق
که هزار دیگِ سر را به تَفی به جوش آری

همه مطربان خروشان، همه از تو گشته جوشان
همه رختِ خود فروشان، خوششان همی فشاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۸)

واژگان ناآشنا

ساقی: معشوق، در ادبیات عرفانی نماد خداوند (زندگی) یا پیر است.
خُنْب: خُم، ظرف سفالی بزرگ که در آن آب یا شراب یا چیز دیگر بریزند.
شرابِ ناری: شرابِ سرخ و گیرا
دوسه: مجازاً به تعداد یا مقدار اندک
شیرگیر: مجازاً مست و شراب‌خورده، شیرخوار
خُماری: کلافگی و سردردی که بر اثر زوال حالتِ مستی پیش آید و شخص مجدداً خواهانِ آن می‌شود.
خُماری: خمار، خمار بودن
قدح: پیاله پُر از شراب و به‌مجاز شراب
دُور: در این‌جا گردشِ جامِ شراب در مجلس
اندر آمدن (اندر آمدن): آمدن
شب‌شماری: مجازاً حالت انتظار و بی‌قراری برای حصولِ مطلبی، انتظار در درازایِ شب
مَرغزار: چمن‌زار، سبزه‌زار
خسروانی: شاهانه
سر کسی به کَرَم خاریدن: آن کس را با احسان مورد تقدّر قرار دادن
دقیقه: در این‌جا دقیق، نکته باریک و ظریف
خِل (خَلل): عیب یا نقص، «خِلل» فارسی و «خَلل» عربی است و هردو درست‌اند.
شقیقه: گیج‌گاه
مجاری: گذرگاه، مسیر جریان و حرکت چیزی
مطلق: خالص، سرّه، بدونِ اضافات و ملحقات
بر: نزد، پیش
محقّق شدن (گشتن، گردیدن): معلوم شدن، یقین شدن
هزار: بسیار زیاد، علامت کثرت است
تَف: گرما، حرارت، گرمی

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده‌است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

سحر است، خیز ساقی، بکن آنچه خوی داری

سرِ خُنَبِ برگشای و برسان شرابِ ناری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۸)

شرابِ ناری: شرابِ سرخ و گیرا

[از زبان انسان خطاب به زندگی و درواقع خطاب به خودش که امتداد زندگی و از جنس الست است:] ای ساقی، ای زندگی، سحر یا زمان بیداری و عمل فرارسیده است و من که تاکنون در زمان روان‌شناختی و در خواب ذهن بوده‌ام، باید بیدار شوم و از گذشته و آینده به این لحظه ابدی بیایم؛ پس با صفر شدن مقاومت، به صورت من برخیز و از مرکز بلند شو و آن کاری را بکن که خوی انجامش را داری. خوی تو برعکسِ خوی من ذهنی، پر از خیر، فراوانی و رواداشت است، پس سرِ خُم را با کنار زدن همانیدگی‌ها از درون من باز کن تا فضا گشوده شود و شراب قرمز و آتشین را به من برسان که با چشیدنش همانیدگی‌ها و دردهایم بسوزد، زندگی را در انسان‌ها ببینم و به آن‌ها هم این شراب را بدهم. [به گفته مولانا درواقع پنج حرکت یا عمل برعهده من است: شناسایی سحر، برخاستن از فضای گشوده‌شده، خوی خدا را نشان دادن، سرِ خُم را گشودن و شراب زندگی بخشیدن.]

چه شود اگر ز عیسی دو سه مرده زنده گردد؟

خوش و شیرگیر گردد ز کَفَت دو سه خماری؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۸)

چه می‌شود اگر آدم‌ها به خود بیایند و فضا را باز کنند و روا بدارند که در این لحظه تو مانند عیسی آن‌ها را با قائم کردن هشیاری‌ات بر هشیاری اصلی‌شان زنده کنی؟ خیلی هم خوب خواهد شد. با این زنده شدن، تمام آن‌ها که از درد و همانیدگی خماری و کلافه‌اند و شراب زندگی به آن‌ها نرسیده، شاد و خوش و شیرگیر می‌شوند و از کف دست تو، درواقع کف دست خودشان، شیر زندگی را می‌مکنند و نسبت به هم روادار و شادند. [عیسی یعنی خدا، یعنی هشیاری قائم به ذات که احتیاج به این جهان ندارد. دو سه مرده اشاره می‌کند به هشت میلیارد آدم که همانیده شده و در ذهنشان مرده‌اند.]

قدحِ چو آفتابِ چو به دور اندر آید برهد جهانِ تیره ز شب و ز شب‌شماری (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۸)

شب‌شماری: مجازاً حالت انتظار و بی‌قراری برای حصول مطلبی

وقتی قدح شراب تو که مانند آفتاب گرما و روشنی و حرکت می‌بخشد، بر همه انسان‌های فضاگشا بتابد و آن‌ها را با گرمای عشق به حرکت و چرخش وادارد، جهان تیره و تاریک از شب ذهن رها می‌شود و همیشه روشن و گرم خواهد بود. درحقیقت چه در بُعد فردی که جهان ذهن هر انسان تیره و تاریک است و چه در بُعد جمعی، انسان از من‌ذهنی خودش که شب است، و از دیدن و شمردن من‌های ذهنی دیگر که شب هستند نجات می‌یابد، یعنی از شب و شب‌شماری خلاص می‌شود. موفقیت انسان مستلزم به دور درآمدن این قدح بین همه در جهان است. [انسان‌های زنده‌شده به خداوند را نمی‌شود شمرد، زیرا همگی یکی هستند و یک هشیاری واحد را تشکیل می‌دهند.]

ز شرابِ چون عقیقت، شکفت گلِ حقیقت که حیاتِ مرغِ زاری و بهارِ مرغزاری (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۸)

مرغزار: چمنزار، سبزه‌زار

اگر فضای درونم گشوده شود، از شرابی که تو از این فضای شبیه عقیق و دُر به من می‌دهی، گل حقیقت می‌شکفت و من حقیقتی را که با دید همانیدگی‌ها نمی‌دیدم، از ورای شفافیت این شراب می‌بینم. حقیقتی که می‌بینم این است که فقط تو حیات و زندگی من هستی و من که با درد همانیدگی‌ها مرغِ زار بودم و مدام ناله و شکایت می‌کردم، با فضاگشایی و دیدن جنس اصلی خودم، علاوه بر فضای درون، جهان بیرونم هم مرغزار و آباد شده و در خودم و در همه تو را می‌بینم.

بدهیم جان شیرین به شراب خسروانی
چو سرِ خمارِ ما را به کفِ کرمِ بخاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۸)

خسروانی: شاهانه

سر کسی به کرم خریدن: آن کس را با احسان مورد تقدیر قرار دادن

ما فکر می‌کردیم همانندگی‌ها جان شیرین ما هستند و به ما زندگی می‌دهند، اما با فضاگشایی فهمیدیم شراب خسروانی و شاهانه را باید از تو بگیریم، نه از جهان. بنابراین جان شیرین را فدا می‌کنیم و همانندگی‌ها را می‌اندازیم تا دستِ کرم تو سرِ پردرد و خمار ما را نوازش کند و شراب شاهانه نصیبمان گردد.

که ز فکرِ دقیقه، خللی است در شقیقه
تو روان کن آبِ درمان، بگشا ره مجاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۸)

شقیقه: گیجگاه

از بس که انسان من‌ذهنی از طریق افکار موشکافانه و دقیق ذهنی، درد و ژاژ انباشته کرده، شقیقه یا مغز او پر از خلل و عیب و خرابی شده، چراکه عقل چنین انسانی پر از خرابی است. خدایا، این ژاژها درمان نیستند و فقط انسان را گیج می‌کنند، پس تو آبِ درمان‌کننده را با فضاگشایی روان کن تا هرکدام از همانندگی‌ها که مانند یک آب‌راه و مجرا هستند، برداشته شوند، راهِ آب زندگی باز شود و سرِ خُنَب گشوده گردد. [هرچقدر فضا گشوده‌تر شود، آب درمان از آن‌ور بیشتر می‌رسد.]

همه آتشی تو مطلق، بر ما شد این محقق
که هزار دیگِ سر را به تَفی به جوش آری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۸)

تَف: گرما، حرارت

خدایا، در فضای گشوده‌شده تو آتشِ خالص و مطلق هستی و آتش تو در مقابل فضای درد و ژاژ قرار دارد. این موضوع با فضاگشایی به ما ثابت و مسلّم شده، چون هر بار که فضا را درست باز می‌کنیم، تَف تابش تو ما را به جوش می‌آورد. تنها یک تابش گرمای عنایت تو می‌تواند دیگِ سرِ تمامی ما

انسان‌ها را به جوش آورد و مستی شراب مست‌کننده زندگی را در ما پدیدار کند. [اگر مرغِ زار هستیم، دائماً ناله و شکایت می‌کنیم و برحسب ذهن و همانندگی‌ها نگرانیم، یعنی تابش او به ما نخورده است. تابش او به باورمندی نیست، به فضاگشایی در عمل است.]

همه مطربان خروشان، همه از تو گشته جوشان

همه رخت خود فروشان، خوششان همی فشاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۸)

به این ترتیب وقتی همه انسان‌ها با فضاگشایی، سرِ خم را باز و می چون آفتاب را پخش کردند، هر کسی خودش را مطرب می‌داند و در پخش شادی اصیل زندگی خروشان می‌شود. خدایا این انسان‌ها که دارند طرب پخش می‌کنند، از تو جوشان شده‌اند، نه از جهان بیرون؛ زیرا هر لحظه که فضا را باز می‌کنند، تو آن‌ها را می‌جوشانی. آن‌ها در حال فروش رخت همانندگی‌هایشان هستند و درِ اِزای آن شراب تو را می‌خواهند. در چنین حالتی تو همه انسان‌ها را به خوشی در آغوش گرفته و می‌فشاری و گرمای عشقت را به آن‌ها می‌دهی.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۴۹

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و گرفتگی

مختار مطلق: در این جا خداوند است.

او من ذهنی دارد و هیچ موقع عقلش نمی‌رسد که خدا این لحظه می‌خواهد او را یک جور خاصی اداره کند، در نتیجه با فکر و رفتار خودش بالا می‌آید و با واکنش و انقباض در کار خداوند فضولی می‌کند. او هر لحظه به آن چیزی که مختار مطلق، خداوند می‌خواهد انجام بدهد اعتراض می‌کند.

خوی بد دارم، ملولم، تو مرا معذور دار

خوی من کی خوش شود بی روی خوبت، ای نگار؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷۳)

ای زندگی من به دلیل همانندگی‌ها خوی بد دارم و همین خوی بد من را ملول و خمار کرده، به هر کسی می‌رسم او را از جنس زندگی نمی‌بینم. بنابراین از تو و هرکس که او را از جنس زندگی نمی‌بینم عذرخواهی می‌کنم یعنی فضاگشایی کرده و او را برحسب زندگی می‌بینم.

بی تو هستم چون زمستان، خلق از من در عذاب

با تو هستم چو گلستان، خوی من خوی بهار

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷۳)

اگر بدون تو باشم و تو را نبینم، فضای من بسته باشد، منقبض باشم، با خوی‌های بد عمل کنم، در این صورت مثل زمستان هستم و خودم و مردم از من در عذاب هستند. اما با تو مثل گلستان هستم، خوی من مثل بهار است، زیبا، دلگشا و زنده‌کننده است.

بی تو بی عَقلَم، ملولم، هرچه گویم کز بود
من خجل از عقل و عقل از نورِ رویت شرمسار
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷۳)

ای زندگی، عقل من عقل من ذهنی با مرکز همانیده است و در واقع عقل ندارم. بدون تو ملول هستم، هرچه بگویم کز است، دُرد است و ژاژ، حرف‌های بی‌مزه و بی‌خود است و هیچ نتیجه‌سازنده‌ای ندارد و از این‌که این عقل را دارم واقعاً شرمندهام و حس کوچکی و حقارت می‌کنم و فکر می‌کنم من شایسته‌تو نیستم. [این در حالی است که خداوند می‌خواهد شما خوی او را بپذیرید. شما نگوئید من لیاقت این کار را ندارم، همیشه مراجعه کنید به این‌که من از جنس او هستم.]

تو بمال گوشِ بربط، که عظیم کاهل است او
بشکن خُمار را سر، که سر همه شکست او
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲)

گوشِ کسی (چیزی) را مالیدن: او (آن) را تنبیه کردن، او (آن) را رام و مطیع کردن
بربط: نوعی سازِ موسیقی، در این‌جا مجازاً فرمِ انسان که ترکیبِ چهاربُعدِ (جسم، فکر، هیجان، جانِ ذهنی) اوست.
عظیم: بسیار
کاهل: سست و تنبل
عظیم کاهل: مجازاً مقاومت‌کننده بسیار شدید در برابرِ تغییر، به عبارتی یعنی منِ ذهنی در کار است.
خُمار: کلافگی و سردردی که بر اثرِ زوال حالت مستی پیش آید.

فضای ذهن تو پُر از همانیدگی است و یک آهنگی می‌زند که بسیار گوش‌خَراش و دردآور است؛ تو دردهایش را به صورت خشم، ترس، حسادت، حسِ خَبط، انقباض و غیره تجربه می‌کنی. بنابراین باید گوشش را بمالی، اما وقتی بخواهی آن را تنظیم کنی، مقاومت خواهد کرد چون عظیم کاهل است، به سادگی حرکت نمی‌کند، مقاومت‌کننده در مقابل تغییر است و نمی‌خواهد تغییر کند. بنابراین تو سرِ خُمار یعنی ایجادکننده درد را بشکن، چراکه سبب شکستن سرِ اصلی همه انسان‌ها شده است.

بنواز نغمه تر، به نشاطِ جامِ اَحْمَر صدفیست بحرپیما که دُر آورد به دست او

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲)

تر: مجازاً خوش آیند و دلنشین، تازه

نشاط: شوق

جام: مجازاً شراب

اَحْمَر: سرخ، سرخ‌رنگ

جامِ اَحْمَر: شرابِ سرخ‌رنگ، مجازاً می، خرد و شادی اصلی و ذاتی ما که از طرفِ زندگی می‌آید.

بحرپیما: دریانورد، ملوان

دُر (دُر): مروارید

از وقتی که شروع کردی به مولانا گوش دادن، بدان که باید فضا را باز کنی و نغمه شادکننده را بنوازی که به برکت زندگی آغشته‌است و در این جامی که از آن‌ور می‌گیری تو یک صدفی هستی که مرتب باید جلو بروی و «دُر»، هشیاری خالص را جمع کنی.

چو در آمد آن سَمَن بر، درِ خانه بسته بهتر که پَریر کرد حيله، ز میانِ ما بَجَسْت او

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲)

سَمَن بر: کسی که یاسمن در بر و آغوش گرفته و بوی خوش از وی برآید، دارای اندامِ معطر چون سَمَن، مجازاً زندگی و خداوند که بوی عشق می‌دهد.

پَریر: مخففِ پَریروز، روزِ پیش از روزِ گذشته، دو روز پیش از امروز

حيله: تدبیر، چاره‌اندیشی، چاره‌گری

بَجَسْتن: مجازاً آگریختن، فرار کردن

وقتی هشیاری زیاد شد و آن سَمَن بر، خداوند به مرکزت آمد، حس کردی دارد تو را اداره می‌کند و زندگی روی خودش قائم و فضای درونت باز شد، در این صورت باید هشیار باشی، درِ خانه را بسته نگه داری، نگذاری من‌ذهنی خودت و دیگران وارد شوند و کار تو را بهم بزنند، چراکه اگر در این لحظه به جای خدا یک چیز مادی یا یک هیجان را ترجیح دهیم، در این صورت تدبیر زندگی این است که از مرکزمان می‌پرد و هشیاری جمع‌شده را تلف خواهیم کرد.

گستاخ مکن تو ناگسان را در چشم، میار این خسان را (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶)

خَس: فرومایه و پست

[تو قدرت انتخاب و اختیار داری بنابراین] با آوردن چیزهای بیرونی به مرکزت به جای خداوند آنها را گستاخ نکن. هر چیزی مثل پول، تصویر همسر، بچه، مقام، دانش و یا هر چیزی که مهم باشد و در ذهنت بتوانی آن را تجسم کنی، گستاخ می‌شود و به مرکزت می‌آید. در واقع این‌ها همه خَس هستند و نباید به آن‌ها توجه کنی.

دَرزی دزدی چو یافت فرصت کم آرد جامهٔ رَسان را (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶)

دَرزی: خیاط

رَسان: رسنده، رساننده، جامهٔ رَسان یعنی لباسی که به اندازه و مناسب دوخته شده‌باشد.

اگر چیزها را گستاخ کنی و به مرکزت راه بدهی، برحسب آن‌ها من‌ذهنی درست می‌شود که خیاط دزد است و از هر چیزی که خداوند به‌اندازهٔ کافی به تو داده‌است، مثل سلامتی، وقت، عقل و غیره همه را از تو می‌دزدد و کم می‌آید.

ایشان را دار حلقه بر در هم نیز نه‌آند لایق، آن را (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶)

نِه: نیست

همایندگی‌های مرکزت را که در خانهٔ تو را تقویت می‌زنند همان‌جا نگه دار، به آن‌ها گوش کن، ولی جدی نگیر و نگذار رویت اثر بگذارند، آن‌ها را به مرکزت نیاور و واکنش نشان نده، چراکه حتی لایق در زدن تو هم نیستند؛ [فقط آن چیزی که ارزش دارد، این فضای گشوده‌شده است].

أَعْجَمِي تُرْكِي سَحَرِ آغَاهِ شَد
وَز خُمَارِ خَمَرٍ، مُطْرَبِ خَوَاهِ شَد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۳)

آگاه شد: در این جا یعنی به هوش آمد، از مستی خارج شد.
خُمار: رنجی که پس از رفتن مستی شراب حاصل شود.

یک انسانی که من ذهنی دارد و نادان است، اما به عنوان امتداد خداوند زیبا است، در سحرگاه این لحظه آگاه شد که خمار است و درد دارد، شراب خداوند به او نرسیده، بنابراین مطرب خواه شد و به دنبال مطرب اصلی که خداوند است رفت تا او به مرکزش بیاید و ساز بزند.

مُطْرَبِ جَانِ مونسِ مَسْتَانِ بُود
نُقْلِ و قوتِ و قُوَّتِ مَسْتِ آن بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۴)

مطرب جان که از فضای گشوده شده می آید، انیس و مونس مستان شده است و نقل، غذا، مزه و قوت این مستان از زندگی یا این فضای گشوده شده می آید.

مُطْرَبِ ایشَانِ رَا سَوِي مَسْتِي كَشِيدِ
بازِ مَسْتِي از دَمِ مُطْرَبِ چَشِيدِ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۵)

مطرب فضای گشوده شده انسان را به مستی کشید تا او از من ذهنی خارج گردد و دیگر بر حسب مرکز عدم ببیند نه همانندگی ها. بنابراین او که قبلاً مست زندگی بود، ولی الآن در اثر همانندگی ها خمار شده است، دوباره مستی را با فضاگشایی از دم مطرب زندگی چشید.

تو هنوز از خارج آن را طالبی؟
مَحَلَبی، از دیگران چون حالِبی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۸)

مَحَلَب: جای دوشیدن شیر
مِحَلَب: ظرفی که در آن شیر بدوشند.
حالِب: دوشنده شیر، در این جا به معنی جوینده شیر
[چشمه شیر که با فضاگشایی می‌توانی به آن دسترسی پیدا کنی در درون توست اما] تو هنوز از همانیدگی‌ها آن را طالب هستی؟ اگر فضا را باز کنی، محل دوشیدن شیر هستی، پس چه طور است که می‌خواهی از دیگران و یا بیرون از خودت شیر بدوشی؟

چشمه شیر است در تو، بی‌کنار
تو چرا می‌شیر جویی از تَغار؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۹)

تَغار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.
چشمه شیر بی‌انتهای در تو هست که با فضاگشایی می‌توانی به آن دسترسی داشته باشی؛ هم خودت از آن بخوری و هم به دیگران بدهی، با این حال پس چرا شیر را از کاسه محدود ذهن که پر از همانیدگی‌ها است، می‌جویی؟

تو اگرچه سخت مستی، برسان قدح به چُستی
مشکن تو شیشه، گرچه دو هزار کف بَخست او
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲)

قدح: پیاله پُر از شراب و به‌مجاز شراب
به چُستی: با چابکی و چالاکي، به مهارت و ماهرانه، مجازاً با فضای گشوده‌شده
دو هزار: بسیار زیاد، علامت کثرت است.
خستن: زخمی کردن، مجازاً آزردن کردن

اگر تو دائماً فضا را گشودی، من ذهنی خودت و دیگران را به مرکزت راه ندادی و خداوند در مرکز تو بود و بسیار مست بودی، در این صورت حواست باشد تا اگر زندگی خواست همانیدگی‌ها را از تو بگیرد، به ذهن نروی، مقاومت نکنی و قدح خود را به سرعت و با تیزی به هرکسی که رسیدی بدهی، یعنی او

را به صورت زندگی شناسایی کنی و این شیشه می را با واکنش و انقباض نشکنی، ولو این که خداوند دو هزار همانندگی را از تو ببرد.

قدحی رسان به جانم، که برَد به آسمانم
مدهم به دستِ فکرت، که کشد به سوی پست او
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲)

[ای زندگی] به جان من یک قدحی برسان تا من را به آسمان ببرد و دیگران را به صورت زندگی شناسایی کنم، به آنها عشق بدهم و محبت کنم. من را با انقباض به دست فکرهاى من ذهنی نده، چرا که این فکرها من را به سوی پستی می کشاند.

گر ز شیرِ دیو، تن را وا بُری
در فِطامِ او، بسی نعمت خوری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۸)

فِطام: از شیر گرفتن کودک، جدا کردن چیزی از چیز دیگر

اگر شیر را از دیو، من‌ذهنی و همانندگی‌ها نگیری و خودت را از شیر دنیا باز کنی، در این صورت با ترک کردن این شیر همانندگی‌ها که من‌ذهنی را تشکیل می‌دهند، نعمت بسیاری خواهی خورد.

هر یکی از ما مسیحِ عالمی‌ست
هر آلم را در کفِ ما مرهمی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۷)

آلم: درد، رنج

هر کدام از ما انسان‌ها مسیحِ عالمی هستیم، چون می‌توانیم فضا را باز کنیم تا هشیاری بر هشیاری قائم شود و در این صورت مرهم هر درد و رنجی در دست ماست، یعنی هم دردهای خودمان را دوا می‌کنیم و هم به هرکسی که می‌رسیم رنج‌هایش را درمان می‌کنیم.

فیضِ رُوحِ الْقُدُسِ ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۴۳)

اگر انسان فضاگشایی کند و هشیاری قائم به ذات خود شود، فیض جبرئیل، نیرو و برکت زندگی که دائماً می‌خواهد می‌را به انسان برساند، به او مدد می‌کند. با گرفتن این می‌او می‌تواند مانند مسیح که مرده را زنده می‌کرد، مرده را زنده کند، یعنی می‌تواند هم خودش و هم دیگران را زنده کند.

نک جهان در شب بمانده میخ‌دوز
منتظر، موقوفِ خورشید است روز
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۰۱)

نک: اینک، هم‌اکنون

میخ‌دوز: دوخته به میخ، کسی که او را با میخ به زمین می‌بستند.

اینک جهان یا تقریباً همهٔ انسان‌ها که من‌ذهنی دارند و همه در شب هستند، به شب میخ‌کوب شده‌اند، ولی خداوند منتظر روز است. [در واقع ما همه روز هستیم، فقط باید اجازه بدهیم خورشید از زیر ابر همانیدگی‌ها و دردها بالا بیاید. تکرار ابیات مولانا ما را از شب خارج می‌کند.

مُنْبَسَط بودیم و یک جوهر همه
بی سَر و بی پا بُدیم آن سَر همه
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۶)

مُنْبَسَط: گسترده و گشاده، بدون قید و تعین

بی سَر و بی پا: کنایه از نامحدود و نامتعین

آن سَر: کنایه از عالم غیب، ذات حق

قبل از ورود به این جهان همهٔ ما انسان‌ها منبسط بودیم و یک هشیاری داشتیم. و «من» نداشتیم، «من می‌دانم» نداشتیم و لحظه‌به‌لحظه برحسب تدبیر خدا عمل می‌کردیم. [در واقع همهٔ ما از یک جنس یعنی از جنس خدا یا آلت بوده و هنوز هم از همان جنس هستیم.

یک گُهر بودیم همچون آفتاب
بی‌گیره بودیم و صافی همچو آب
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۷)

بی‌گیره: کنایه از پاک و خالص

همهٔ ما مانند آفتاب از یک گُهر، جوهر و هشیاری بودیم. بدون همانیدگی و مثل آب صاف و ساده بودیم.

چون به صورت آمد آن نورِ سره شد عدد چون سایه‌های کنگره (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۸)

نورِ سره: پاک و خالص و گزیده

کنگره: دندانهای مثلث یا نیم‌دایره که از گِل، سنگ، یا آجر بر بالای دیوار، برج، و بارو می‌سازند.

از آن وقت که ما وارد جسم و ذهن شدیم و ذهن بالا آمد و چیزها را مهم نشان داد، ما همانیده شدیم و آن نور خالص، در اثر مقاومت سایه انداخت و هشیاری حضور دیگران را نیز برحسب دید همانیدگی‌ها و من‌ذهنی دید و به عدد درآمد و مانند سایه کنگره، متعدد شده به جدایی و درد افتاد. [درواقع اگر مقاومت صفر شده و فضا باز شود، ما متوجه می‌شویم که همه ما انسان‌ها یک جوهر و یک هشیاری هستیم، اگر ما یک هشیاری نشویم و برحسب عشق و چیزهایی که مولانا می‌گوید عمل نکنیم و خودمان را در دیگران نبینیم، نمی‌توانیم در این جهان جان سالم به‌در ببریم و تا پایان پیش برویم، یعنی خودمان خودمان را نابود می‌کنیم.]

گفت هر یک‌تان دهد جنگ و فراق گفت من آرد شما را اتفاق (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱)

فراق: دوری

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید] اگر شما به‌عنوان من‌ذهنی حرف بزنید، حرف زدنِ هر یک از شما به‌عنوان من‌ذهنی ایجاد جنگ و جدایی می‌کند، اما اگر فضا را باز کنید و برحسب من حرف بزنید و یا بگذارید من حرف بزنم، چون حس یکتایی می‌کنید و تبدیل به من شدید، می‌توانید حس اتفاق و اتحاد کنید. [اتحاد و اتفاق ما فقط برحسب عشق یعنی دیدن خود در دیگران است.]

پس شما خاموش باشید، آنصیتوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آنصیتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید] ای انسان‌ها، شما به‌عنوان من‌ذهنی خاموش باشید و آنصیتوا را رعایت کنید تا زبان‌تان در گفت‌وگو من باشم. شما با من‌ذهنی حرف نزنید، بلکه فضا را باز کنید تا من حرف بزنم.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴)

«وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«چون قرآن خوانده شود به آن گوش فرا دهید و خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید.»

توضیح آیه:

یعنی فضا را باز کنید، بگذارید زندگی شما را مثل قرآن بخواند. اگر ذهنتان را ساکت نگه دارید، شاید مورد رحمت خداوند قرار بگیرید. بنابراین وقتی الآن خاموش می‌شوید، زندگی شما را می‌خواند، شما با من‌ذهنی خودتان را نمی‌خوانید، بلکه او شما را به‌صورت یک کتاب مقدس می‌خواند.

گر سخن‌تان در توافق موثقه‌ست در اثر مایه نزع و تفرقه‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۳)

مُوثَقه: مورد اطمینان و وثوق

نزع: درگیری

حتی اگر با من‌ذهنی توافق کنید و قرارداد بنویسید ولی با عشق یکی نشوید، اثر این قرارداد دوباره نزع و تفرقه خواهد بود. [پس هیچ چاره‌ای نداریم جز این‌که به عشق روی بیاوریم، به زندگی زنده شویم و آن زندگی را در همه ببینیم.]

آن که کف‌ها دید، باشد در شمار

و آن که دریا دید، شد بی‌اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۰)

آن کسی که کف، ذهن، همانیدگی‌ها، باور و چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد ببیند، خودش و دیگران را به صورت من‌ذهنی و جدا از هم می‌شمارد و انسان‌ها را به صورت من‌ذهنی و مجسمه می‌بیند؛ ولی آن کسی که همانیدگی‌ها را کنار زده و دریای یکتایی، خداوند را دیده باشد، در این صورت دیگر اختیارش را به او می‌دهد.

ز آن چنین خندان و خوش ما جان شیرین می‌دهیم

کآن ملک ما را به شهد و قند و حلوا می‌کشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸)

ملک: پادشاه

به این علت ما جان شیرینمان را که جان همانیدگی‌هاست می‌دهیم برود که خدا من‌ذهنی ما را خندان و خوش می‌کشد و همانیدگی‌های ما را می‌گیرد. یعنی با شناسایی، گره دردها شکافته شده و زندگی ما که قند و حلواست از درون دردها آزاد می‌شود، فضا گشوده‌تر شده، ما انسان بهتری می‌شویم و شیرینی زندگی را تجربه می‌کنیم.

ز دیده موی برُست از دقیقه‌بینی‌ها

چرا به موی و به روی خوشش نمی‌نگرید؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴)

برُست: رویید، رشد کرد.

در اثر دقیقه‌بینی یعنی دیدن برحسب چیزهای مهم ذهنی و همانیدگی‌ها، از چشم انسان مو رشد کرده که یک جور مرض است و نمی‌گذارد درست ببیند، بنابراین به هر طرف و حتی به زیبایی‌ها که نگاه می‌کند بد می‌بیند و درد ایجاد می‌شود. ای انسان‌ها چرا فضا را باز نمی‌کنید و به مو و روی خوش زندگی نمی‌نگرید؟

شده‌ایم آتشین‌پا، که رَویم مست آن‌جا تو برو نخست بنگر که کنون به خانه هست او؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲)

آتشین‌پا: مجازاً شتابان و تندرو، بی‌قرار
کنون: اکنون

با فضاگشایی و آمدن آتش مطلق به مرکزمان آتشین‌پا و سریع شده‌ایم و با پای آتشین همانیدگی‌ها را می‌سوزانیم، مست به جلو و به فضای یکتایی نزد خداوند می‌رویم و با او یکی می‌شویم. ای انسان، «اول» یعنی هر لحظه نگاه کن ببین که آیا خداوند در مرکزت هست یا نه؟ اگر نیست، دیگر نمی‌توانی نزد او بروی، باید برگردی و خدا را به مرکزت بیاوری.

فُرجهٔ صندوق نونو مُسکِر است دَرنیابد کاو به صندوق اندر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶)

فُرجه: گشایش
نونو: تازه به تازه
مُسکِر: مست‌کننده

فاصلهٔ بین دو صندوق فکر شراب نو و مست‌کننده‌ای است که از طرف خداوند می‌آید. کسی که با تندتند فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها و درمان‌های ژاژ این صندوق‌ها را به هم وصل می‌کند، بین فکرها فاصله نمی‌اندازد و فضا را می‌بندد، در این صندوق‌ها می‌ماند، بنابراین نمی‌تواند درست فکر کند و شراب زندگی قطع شده و به او نمی‌رسد.

تیترا

بیانِ استمدادِ عارف از سرچشمهٔ حیاتِ ابدی و مستغنی شدنِ او از استمداد و اجتناب از چشمه‌های آب‌های بی‌وفا که علامهٔ ذالک التَّجافی عَنْ دَارِ الْغُرُورِ که آدمی چون بر مددهایِ آن چشمه‌ها اعتماد کند در طلبِ چشمهٔ باقی دایم سست شود...

کاری ز درونِ جانِ تو می‌باید
کز عاریه‌ها تو را دری نگشاید
یک چشمهٔ آب از درونِ خانه
به زان جویی که آن ز بیرون آید
(مولوی، دیوان شمس، رباعی شمارهٔ ۷۷۷)

التَّجافی عَنْ دَارِ الْغُرُورِ: دوری‌گزیدن از سرای فریب

توضیح تیترا:

بیان کمک خواستن انسان به‌عنوان عارف از سرچشمهٔ زندگی ابدی که همان فضای گشوده‌شدهٔ درون است و بی‌نیاز شدنِ او از کمک و جذب آب‌های بی‌وفا یعنی همانیدگی‌ها. و علامت آن، دوری جُستن از سرای غرور است، یعنی همان همانیدگی‌هایی که ذهن نشان می‌دهد. که آدمی چون به همانیدگی‌ها و آن چشمه‌ها اعتماد کند، در طلبِ فضای گشوده‌شده که چشمهٔ دائمی است، دائم سست می‌شود.

کاری ز درونِ جانِ تو می‌باید
کز عاریه‌ها تو را دری نگشاید
(مولوی، دیوان شمس، رباعی شمارهٔ ۷۷۷)

کار اصلی آن کاری است که از درون جان تو یعنی فضای گشوده‌شده انجام شود. هر کاری که به‌وسیلهٔ همانیدگی‌ها انجام می‌شود، جنبهٔ ژاژ و دُرد دارد، به درد نمی‌خورد و از قرضی‌ها، چیزهای ذهنی که انسان پس از ورود به این جهان آن‌ها را از جهان قرض گرفته‌است دری گشوده نمی‌شود، پس بی‌خودی از طریق آن‌ها نبین، برحسب آن‌ها عمل نکرده و از عقل آن‌ها استفاده نکن.

یک چشمه آب از درون خانه به زآن جویی که آن ز بیرون آید (مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۷۷۷)

یک چشمه آب، از طریق فضاگشایی و از درون خانه و مرکز انسان، بهتر از رودخانه‌ای است که از بیرون و از طریق همانندگی‌ها می‌آید و جمع می‌شود، زیرا آن چشمه روزی قطع خواهد شد، عاریه‌ها، همانندگی‌هایی که انسان از بیرون قرض کرده و با ذهن آن‌ها را تجسم می‌کند مثل پول و مقام در را برای او باز نخواهند کرد. [در واقع اشتباه انسان این‌جا است که از طریق عاریه‌ها می‌خواهد در را باز کرده، زندگی پیدا کند و خوشبخت شود، اما نخواهد شد.]

حدیث

«إِذَا دَخَلَ النُّورَ الْقَلْبَ انْشَرَحَ وَانْفَسَحَ قَبْلَ وَ مَا عَلَامَةُ ذَلِكَ؟ قَالَ التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَالْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نَزْوَلِهِ.»

«هرگاه نور به قلب آدمی درآید، قلب گشوده و فراخ شود. سؤال شد: علامت آن نور چیست؟ فرمود: برکنار شدن و دوری گزیدن از سرای غرور و بازگشت به سرای جاودان و آماده شدن برای مرگ، پیش از آنکه بر آدمی فرود آید.»

توضیح حدیث:

اگر نور خداوند به مرکز ما بیاید، قلب ما گشوده و منبسط می‌شود و علامت آمدن آن نور این است که از سرای غرور که ذهن نشان می‌دهد دور می‌شویم و یواش‌یواش شروع می‌کنیم که از همانندگی‌ها زندگی، خوشبختی و هویت نخواهیم و به این سرای جاویدان یعنی فضای گشوده‌شده بیاییم. در این صورت ما برای مرگ به من‌ذهنی و مرگ جسمی اگر بیاید، کاملاً آماده‌ایم، برای این‌که هیچ همانندگی‌ای دیگر در مرکز ما نیست و کاملاً نقل کرده‌ایم و به زندگی تبدیل شده‌ایم. پس معلوم می‌شود ما می‌آییم که فقط به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شویم یعنی قبل از این‌که بمیریم، واقعاً بمیریم و مرکز ما خالی شود.

زین بُد ابراهیمِ اَدَهَمِ دیده خواب

بسَطِ هِنْدُستَانِ دل را بی حجاب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۸)

از این جور تبدیل‌ها و انبساط‌ها برای ابراهیمِ اَدَهَمِ پیش آمده بود و او از فضای ذهن همانیده به فضای گشوده‌شده نقل پیدا کرده بود که خواب دید و بدون دیدن برحسب حجاب همانیدگی‌ها، هندوستان زندگی در او بسط پیدا کرد، زندگی را دید و با او یکی شد و دیگر به فضای همانیدگی‌ها بازنگشت.

لَاجَرَمِ زنجیرها را بردَرید

مملکت برهم زد و شد ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۹)

لَاجَرَمِ: به ناچار

بردَرید: پاره کرد

لَاجَرَمِ زنجیرهای همانیدگی را بردَرید، فضا گشوده شد و مملکتی را که برحسب ذهنش اداره می‌کرد و با آن همانیده شده بود و تمام تدبیرها را، به هم ریخت و پادشاهی را رها کرد و ناپدید شد، یعنی من‌های ذهنی دیگر نتوانستند او را ببینند.

آن نشانِ دیدِ هِنْدُستَانِ بُود

که جَهَدِ از خواب و دیوانه شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۰)

آن نشان دیدنِ هندوستان، فضای گشوده‌شده است که انسان از خواب ذهن برجهد و دیوانه شود و برحسب تدبیرهای من‌ذهنی عمل نکند.

می‌فشاند خاک بر تدبیرها

می‌دَراند حلقه زنجیرها

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۱)

ابراهیمِ ادهم بر تدبیرهای من‌ذهنی خاک می‌فشاند و حلقه زنجیرهای همانیدگی را می‌دَرید.

آنچنان که گفت پیغمبر ز نور
که نشانش آن بُود آندر صُدور

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۲)

چنانچه پیغمبر فرمود که نشان نور فضای گشوده شده در مرکز و دل انسانها و زنده شدن آنها به زندگی این است که..
(ادامه در بیت بعد)

که تجافی آرد از دارُالغرور
هم انابت آرد از دارُالسرور

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۳)

تجافی: دور شدن از ریشه
دارُالغرور: دنیا
انابت: بازگشت
دارُالسرور: آخرت

که انسان از فضای ذهن همانیده که سرای فریب است و دیدن برحسب همانیدگیها که انسان را سحر کرده و کزبین می کند دوری کند و به فضای گشوده شده که خانه مسرت و شادی است برگردد.

«بررسی شجره نامه کیخسرو در شاهنامه»

کیخسرو، از پادشاهان ایران در شاهنامه فردوسی، از یک شجره سلطنتی و اسطوره ای برخوردار است. او نوه کیکاووس، پادشاه ایران و فرزند سیاوش است، که خود به واسطه ازدواج با فرنگیس، دختر افراسیاب، در شجره نامه ای پیچیده جای گرفته است. این پیچیدگی از بابت آن است که کیخسرو را به دو دنیای متفاوت پیوند می دهد....

... از طرف پدر، او به سلسله پادشاهان ایران تعلق دارد و از طرف مادر، نوه یکی از بزرگترین دشمنان ایران، یعنی افراسیاب است.

«تولد کیخسرو و بزرگ شدن او دور از چشم افراسیاب»

همان‌طور که در داستان سیاوش و سودابه در شاهنامه آورده شده، سیاوش پس از این‌که به دلیل تهمت‌ها و خیانت‌های سودابه مجبور به ترک ایران می‌شود، به توران می‌رود و با فرنگیس، دختر افراسیاب، ازدواج می‌کند. از این ازدواج کیخسرو به دنیا می‌آید. اما سیاوش، پیش از تولد پسرش، به دست افراسیاب به ناحق کشته می‌شود... .

... در شاهنامه، تولد کیخسرو در شرایط سخت و خطرناکی رخ داد، زیرا پس از قتل سیاوش، او یک تهدید جدی برای افراسیاب به شمار می‌آمد.

این‌طور بود که کیخسرو، پنهانی در توران نگهداری شد. مادرش، فرنگیس، و پهلوان پیری به نام پیران ویسه، که از نزدیکان و مشاوران افراسیاب بود، نقش مهمی در محافظت و پنهان کردن او ایفا کردند... . پیران، که خود به افراسیاب وفادار بود، تصمیم گرفت کیخسرو را از دید افراسیاب پنهان کند. پیران ویسه، به دلیل دلسوزی‌اش نسبت به سیاوش و عشق و حمایتی که از فرنگیس داشت، کیخسرو را به مناطق دورافتاده برد تا جان او در امان بماند.

«داستان کیخسرو در شاهنامه: تهدیدی برای افراسیاب»

اما به چه علت کیخسرو به عنوان تهدیدی بزرگ برای افراسیاب شناخته می‌شد؟ افراسیاب که خون سیاوش را به ناحق ریخته بود، از عاقبت کار خود وحشت داشت و از جمله دلایل آن می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

ترس از انتقام‌جویی: افراسیاب به دلیل قتل سیاوش از خشم و انتقام احتمالی کیخسرو وحشت داشت. او می‌دانست که فرزند سیاوش، به خصوص به عنوان یک شاهزاده ایرانی، حق و انگیزه کافی برای انتقام گرفتن از قاتلان پدرش دارد. این ترس سبب شد که در داستان کیخسرو در شاهنامه، افراسیاب همیشه به او به چشم یک دشمن بالقوه نگاه کند.

شایستگی پادشاهی: کیخسرو به عنوان فرزند سیاوش، وارث قانونی تاج و تخت و از خون شاهان ایران بود. این شایستگی باعث شد افراسیاب نگران شود که کیخسرو بتواند متحدانی در ایران و حتی در توران پیدا کند و علیه او قیام کند.

اتحاد دو ملت: کیخسرو به دلیل این‌که هم از خون ایرانی و هم از خون تورانی بود، توانایی ایجاد اتحاد میان این دو ملت را داشت. این موضوع در داستان کیخسرو در شاهنامه، برای افراسیاب یک خطر

جدی بود، زیرا او همواره به دنبال تسلط کامل بر ایران بود و نمی‌خواست که یک شخصیت دوگانه تبار، اتحاد احتمالی میان دو کشور را به نفع ایران ایجاد کند.

«بازگشت کیخسرو نزد کیکاووس»

پس از شنیدن خبرهای پنهانی مبنی بر زنده بودن کیخسرو در توران، کیکاووس پهلوانان ایرانی را فراخواند تا به توران سفر کنند و نوه‌اش را پیدا کرده و او را به ایران بازگردانند. گیو، پهلوان شجاع و وفادار ایران، از افرادی بود که مأموریت یافت به توران برود و کیخسرو را به وطن بازگرداند. او برای انجام این مأموریت، تمام خطرات را به جان خرید و پس از جست‌وجوی بسیار، سرانجام کیخسرو را پیدا کرد.

بازگشت کیخسرو به ایران ساده نبود. در ادامه داستان کیخسرو در شاهنامه آمده که افراسیاب از این ماجرا آگاه شد و تلاش کرد مانع از بازگشت کیخسرو به ایران شود. اما گیو و کیخسرو توانستند با مهارت‌های جنگی و پهلوانی، از چنگ دشمنان فرار کنند و به سوی ایران حرکت کنند. سرانجام پس از رسیدن به ایران، کیکاووس با دیدن نوه‌اش، او را به‌عنوان وارث قانونی تاج و تخت به رسمیت شناخت و پادشاهی کیخسرو آغاز شد.

«انتقام خون سیاوش توسط کیخسرو»

انتقام خون پدر، یکی از اصلی‌ترین انگیزه‌ها در داستان کیخسرو در شاهنامه است. او با به‌دست گرفتن قدرت و حمایت پهلوانانی مانند رستم و گیو، جنگ‌هایی علیه توران به راه انداخت که مهم‌ترین آن، جنگ دوازده رخ بود.

جنگ دوازده رخ: در این جنگ، دوازده نبرد تن به تن میان پهلوانان برجسته دو سپاه ایران و توران شکل گرفت. این نبردها به دستور کیخسرو و افراسیاب ترتیب داده شد تا تکلیف جنگ چندین ساله این دو ملت مشخص شود. در نهایت، پهلوانان ایرانی همچون گیو و گودرز با شجاعت و مهارت خود تورانیان را شکست دادند. پس از پیروزی ایرانیان، افراسیاب مجبور به فرار شد، اما سرانجام توسط کیخسرو دستگیر و به قتل رسید.

«کناره‌گیری و پایان پادشاهی کیخسرو»

داستان کیخسرو در شاهنامه و پادشاهی او به‌عنوان یکی از موفق‌ترین و صلح‌آمیزترین دوره‌های شاهنامه شناخته می‌شود. کیخسرو با تدبیر و حکمت، توانست همواره میان مردم و پهلوانان خود صلح و ثبات ایجاد کند. این دوران، نتیجه سیاست‌های خردمندانه و عدالت‌محور کیخسرو بود که همواره از جنگ‌های غیرضروری پرهیز می‌کرد و به دنبال تقویت وحدت میان ایرانیان بود.

«یکی از برجسته‌ترین بخش‌های داستان کیخسرو در شاهنامه، کناره‌گیری او از حکومت است.»

پس از سال‌ها پادشاهی و برقرار کردن عدالت و صلح، کیخسرو دنیا و تعلقات آن را رها و سلطنت را به جانشین خود، لهراسب، واگذار می‌کند. سپس به همراه چند پهلوان وفادار به دل کوه‌ها رفته و ناپدید می‌شود... .

... گفته می‌شود که او به دنیایی ماورایی پیوست و پهلوانانی که با او همراه شده بودند، به علت نداشتن فرّ ایزدی در برف ناپدید شدند. این کناره‌گیری، به‌عنوان یکی از شگفت‌انگیزترین بخش‌های داستان پادشاهی کیخسرو در شاهنامه به حساب می‌آید که او را به یک نماد جاودانه تبدیل کرده است. پادشاهی کیخسرو نمونه‌ای از دوره‌ای آرمانی در شاهنامه است. از ویژگی‌های او عدالت، خرد و ایمان و همچنین توانایی درک فراسوی دنیای مادی و گرایش به معنویت بود که او را از دیگر پادشاهان شاهنامه متمایز می‌کند... .

... کیخسرو همچنین نماد اتحاد فرهنگی ایران و توران است. در نهایت می‌توان گفت داستان پادشاهی کیخسرو با عناصر عرفانی و اسطوره‌ای فراوانی همراه است و یکی از مهم‌ترین روایت‌های شاهنامه به شمار می‌رود.

تیتراژ

بیان استمدادِ عارف از سرچشمهٔ حیاتِ ابدی و مستغنی شدنِ او از استمداد و اجتناب از چشمه‌های آبهای بی‌وفا که علامهٔ ذالک التجافی عَنْ دَارِ الْغُرُورِ که آدمی چون بر مددهای آن چشمه‌ها اعتماد کند در طلبِ چشمهٔ باقی دایم سست شود.

کاری ز درونِ جانِ تو می‌یابد
کز عاریه‌ها تو را درِ نگشاید
یک چشمهٔ آب از درونِ خانه
به زان جویی که آن ز بیرون آید
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۷۷۷)

التجافی عَنْ دَارِ الْغُرُورِ: دوری گزیدن از سرای فریب

حدیث

«إِذَا دَخَلَ النُّورُ الْقَلْبَ انْشَرَحَ وَانْفَسَحَ قِيلَ وَ مَا عَلَامَةُ ذَلِكَ؟ قَالَ التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَالْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نَزْوَلِهِ.»

«هرگاه نور به قلبِ آدمی درآید، قلب گشوده و فراخ شود. سؤال شد: علامتِ آن نور چیست؟ فرمود: برکنار شدن و دوری گزیدن از سرای غرور و بازگشت به سرای جاودان و آماده شدن برای مرگ، پیش از آن که بر آدمی فرود آید.»

حَبَّذَا كَارِيزِ اصْلِ چيزها
فارغت آرد ازین کاريها

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۶)

حَبَّذَا: خوشا، زهی

کاريز: مجرای آب روان در زیر زمین، قنات

خوشا به چشمهٔ اصلِ همه‌چیز که فضای گشوده‌شده و خداوند است و تو را از قنات‌ها یا چشمه‌های همانندگی بی‌نیاز می‌کند.

تو ز صد ینبوع، شربت می‌کشی
هرچه ز آن صدکم شود، کاهد خوشی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۷)

ینبوع: چشمه

تو از صد چشمه شربت و زندگی می‌کشی و خوشبختی و شادی می‌خواهی که اگر یکی از این‌ها از دست برود خوشی‌ات کمتر خواهد شد. [ینبوع‌ها همان همانیدگی‌هایی مثل جنبه‌های مختلف بدن، قدرت، جوانی، پول، همسر، پدر و مادر، موقعیت خانوادگی و یا هر چیزی است که ما با آن همانیده هستیم و فقط من‌ذهنی ما از آن خوش می‌شود، ولی اگر فضا را باز کنیم من اصلی ما که امتداد زندگی است خودش شاد است.]

چون بجوشید از درون، چشمه سنی
ز استراق چشمه‌ها گردی غنی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۸)

سنی: رفیع، بلند مرتبه
استراق: دزدیدن

وقتی از درونت چشمه سنی بجوشد یعنی به فضای گشوده‌شده و خداوند وصل شوی، به‌عنوان هشیاری روی هشیاری منطبق گردی، زندگی روی پای خودش قائم شود و از این چشمه‌های همانیدگی‌ها فارغ شوی، این چشمه پرارزش و بلندمرتبه با فضای گشوده‌شده تو را از آب دزدیدن از چشمه‌های قرضی یعنی همانیدگی‌ها غنی می‌کند.

قُرَّةُ الْعَيْنِنتِ چو ز آب و گل بُود
راتبه این قره درد دل بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۹)

قُرَّةُ الْعَيْنِنتِ: سیاهی چشمت
راتبه: حقوق، دستاورد
قُرَّة: نور چشم

اگر مرکز چشمِ عدم تو جسم و یک همانیدگی باشد، حاصل و نتیجه آن دردهایی مثل ترس، خشم، حسادت و استرس خواهد بود.

قلعه را چون آب آید از برون

در زمان امن باشد بر فزون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۰)

قلعه‌ای که از سنگ ساخته شده و برای جلوگیری از حمله دشمن در آن را بسته‌اند و چند رودخانه به آن وارد می‌شود، تا زمانی که امن است و دشمن حمله نکرده آبش زیاد می‌شود. [تمام وجود ما از جمله بدنمان، مانند یک قلعه است، وقتی ما در سنین جوانی هستیم که روزبه‌روز جوان‌تر و خوشگل‌تر می‌شویم اما آیا در شصت سالگی نیز همین‌گونه هستیم؟ خیر. در آن زمان در حال رفتن رو به پایین هستیم، ما بالاخره می‌میریم و این بدن ما از بین می‌رود و در فاصله عمرمان فرصت داریم تا به بی‌نهایت و ابدیت خداوند با فضاگشایی زنده شویم، ما نمی‌توانیم دائماً همانندگی‌ها را به مرکز بیاوریم و به آن‌ها افتخار کنیم، بلکه باید به آن مأموریت و منظوری که برای آن آمدیم یعنی زنده شدن به خداوند توجه کنیم.]

چونکه دشمن گرد آن حلقه کند

تا که اندر خونشان غرقه کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۱)

اما وقتی که دشمن گرد قلعه حلقه کند تا افراد قلعه را بکشد.
(ادامه در بیت بعد)

آب بیرون را ببرند آن سپاه

تا نباشد قلعه را ز آنها پناه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۲)

سپاه محاصره‌کننده اول آب بیرونی را قطع می‌کنند تا هیچ کمکی نداشته باشند. بنابراین آن‌ها چند روز بیشتر نمی‌توانند دوام بیاورند و در قلعه را باز می‌کنند.

آن زمان یک چاهِ شوری از درون

به ز صد جیحونِ شیرین از برون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۳)

جیحون: رود، رودخانه

در آن زمان یک چاه آب شور در درون، از صد رودخانه آب شیرین که همانیدگی‌ها می‌دهند و انسان آن را قرض کرده بهتر است. [آب شور این است که ما یک مقدار همانیدگی داشته باشیم و به ذهن برویم و دوباره فضا را باز کنیم و مقداری آب زندگی بیاید، که این خیلی بهتر از این است که اصلاً هیچ آب و شادی زندگی بالا نیاید.]

قاطع‌الأسباب و لشکرهايِ مرگ

همچو دای آید به قطع شاخ و برگ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۴)

قاطع‌الأسباب: صفت مرگ است، از آنرو که مرگ قطع رسن آرزوها و وابستگی‌های دنیوی آدمی است.

قطع‌کننده اسباب و سبب‌سازی‌های ذهن که خداوند است و لشکرهايِ مرگ او، به تدریج مانند زمستان شاخ و برگ آن چیزهایی را که انسان با آنها همانیده شده و از آنها آب و شربت می‌کشد قطع می‌کند و آنها را از او می‌گیرد. [هر چقدر زودتر واهمانش صورت بگیرد، این چیزهایی که ما داریم، مثل جوانی، زیبایی و بدن ما سالم‌تر شده و عمر طولانی‌تری خواهند داشت.]

در جهان نبود مددشان از بهار

جز مگر در جان، بهارِ رویِ یار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۵)

[موقعی که همانیدگی‌ها شروع به از بین رفتن می‌کنند] دیگر نمی‌توانیم مددی از بهار بیرون بگیریم، مگر فقط در فضای گشوده‌شده بهار روی یار، خداوند، را ببینیم.

زآن، لقب شد خاک را دارُالغرور

کو کَشَد پا را سپس یَوْمَ الْعُبُور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۶)

دارُالغرور: سرای نیرنگ

سپس: عقب

یَوْمَ الْعُبُور: هنگام مرگ

این خاک، همین دنیایی که ذهن نشان می‌دهد، به این دلیل سرای فریب لقب گرفته که موقع مردن هیچ کمکی به ما نمی‌کند و پایش را عقب می‌کشد. [نقطه‌چین‌های مرکزمان همیشه به ما درد داده‌اند و هیچوقت کمکی به ما نکرده‌اند.]

پیش از آن بر راست و بر چپ می‌دوید

که بچینم دردِ تو، چیزی نچید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۷)

قبل از این که زمان مرگ فرارسد، مدام به راست و چپ می‌دوید و با خوب و بد کردن، در دویی ذهن گردش می‌کرد و این دنیا دائماً می‌گفت که یک روزی دردهای تو را خواهم چید، اما نه تنها آن‌ها را نچید بلکه بیشترشان هم کرد.

او بگفتی مر تو را وقتِ غَمَان

دور از تو رنج و، دَه کُهِ دَر میان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۸)

کُهِ: کوه

من ذهنی [درحالی که خودش کارخانه تولید درد است،] به من می‌گفت وقتی که غم بیاید، بین تو و غم ده‌تا کوه فاصله می‌اندازم تا غم‌ها به تو نرسند.

چون سپاه رنج آمد، بست دم

خود نمی گوید تو را من دیده ام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۹)

اما به محض این که سپاه غمی که ایجاد کرده بود آمد، دهانش را بست و هیچ حرفی نزنند، طوری که حتی نگفت من تو را قبلاً دیده ام و می شناسم.

حق پی شیطان بدین سان زد مثل

که تو را در رزم آرد با حیل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۰)

حیل: حيله‌ها

خداوند به این دلیل مثال شیطان را زد که او از طریق نمایندگانش، من ذهنی، ما را به حيله و رزم درمی آورد و کاری می کند که میان دو نفر، حتی زن و شوهر یا مادر و فرزند، و نیز میان دو ملت جنگ پدید آید.

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۴۸)

«وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَاهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌّ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ.»

«شیطان کردارشان را در نظرشان بیاراست و گفت: امروز از مردم کسی بر شما پیروز نمی شود و من پناه شمایم. ولی چون دو فوج روبه رو شدند او بازگشت و گفت: من از شما بیزارم، که چیزهایی می بینم که شما نمی بینید، من از خدا می ترسم که او به سختی عقوبت می کند.»

توضیح آیه:

شیطان به ما می گوید که تو از خدا نترسیدی چون اگر از خدا می ترسیدی اصلاً با من مصاحبت نمی کردی و چیزها را به مرکزت نمی آوردی، اما من می ترسم. حالا برو دنبال کارت، من تو را فریب دادم.

که تو را یاری دهم، من با توأم

در خطرِها پیشِ تو من می‌دوم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۱)

[پس شیطان به آن کسی که جنگ را شروع کرده می‌گوید] برو جلو، نترس، من با تو هستم و به تو کمک می‌کنم و در خطرِها پیش تو خواهم دوید.

اِسپَرَتِ باشم گَه تیرِ خدنگ

مَخْلَصِ تو باشم اندر وقتِ تنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۲)

خدنگ: نوعی درخت است که چوب محکم دارد.

مَخْلَص: گریزگاه، محل خلاصی

[شیطان در ادامه می‌گوید] موقعی که تیر سخت خدنگ بیاید من سپر تو خواهم شد و هنگامی که به تنگنا برسی، پناهت می‌شوم و تو را در آغوش می‌گیرم. [اکنون بیشتر انسان‌ها را شیطان در آغوش گرفته، درحالی‌که انسان‌ها باید در آغوش خداوند باشند].

جان فدایِ تو کنم در اِنْتعاش

رُستمی، شیری، هِلا مردانه باش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۳)

اِنْتعاش: نکو حال شدن، بهبودی

هَلا: از اادات تنبیه است، هان

[شیطان که از طریق من ذهنی به ما تسلط دارد، در ادامه به ما می‌گوید] تو رستم هستی، شیر هستی، مردانه باش و برو جنگ کن، من هم در جهت تقویت و بهبودی تو و هم هنگامی که زخمی شوی جانم را فدایت می‌کنم.

سوی کفرش آوَرَد زین عِشوه‌ها
آن جَوَالِ خُدعه و مکر و دَها

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۴)

عِشوه: فریب، خودنمایی

دَها: زیرکی

بنابراین، آن شیطانی که جوالِ خدعه، مکر و زیرکی است، از طریق حقه‌بازی و فریب‌های ناشی از دیدن برحسب همانیدگی‌ها، انسان را به‌سوی کفر می‌کشاند؛ یعنی به‌سوی پوشاندن خداوند و زنده شدن به خودش.

چون قدم بنهاد، در خندق فتاد
او به قاها قاه خنده لب گشاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۵)

اما همین‌که او شروع به اقدام کرد، به مسئله برخورد و شیطان به‌جای کمک کردن، قاها قاه خنده سر داد.

هی، بیا من طمع‌ها دارم ز تو
گویدش: رُو رُو که بیزارم ز تو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۶)

او به شیطان می‌گوید: تو مرا به جنگ فرستادی، من فکر کردم می‌توانم پیروز شوم؛ اکنون دارم شکست می‌خورم و از پا می‌افتم. بیا، من از تو انتظار دارم که به من کمک کنی. اما شیطان در پاسخ می‌گوید: برو، برو، من از تو بیزارم.

تو نترسیدی ز عدلِ کردگار

من همی ترسم، دو دست از من بدار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۷)

[شیطان در ادامه می‌گوید] تو از عدل خداوند نترسیدی و مرا در مرکز گذاشتی، حرف‌های من را شنیدی و فضا باز نکردی تا حرف خداوند را بشنوی. اما من از خداوند می‌ترسم، دست از سر من بردار.

گفت حق: خود او جدا شد از بهی

تو بدین تزویرها هم کی رهی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۸)

بهی: خوبی، نیکی، سعادت، نیکبخت

خداوند به شیطان گفت: او از راه درست و خیر جدا شد و توانستی او را گول بزنی، اما خودت هم با این تزویرها رها نخواهی شد.

فاعل و مفعول در روزِ شمار

روسپاهند و حریفِ سنگسار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۹)

فاعل و مفعول یعنی خواه شیطان باشد که گول‌زننده است و خواه انسانی که گول خورده، هر دو ذهن هستند و در این لحظه که قیامت است روسپاه بوده و سنگ‌های درد به آن‌ها اصابت خواهد کرد. [ما نمی‌توانیم بگوییم سرم کلاه رفت و گول خوردم، تقصیر خودمان است زیرا اگر فضا را باز می‌کردیم گول نمی‌خوردیم و آن عمل روی ما واقع نمی‌شد.]

رَهَزَدَه و، رَهَزَن یقین در حکم و داد

در چَه بُعَدَنَد و در بُسِّ المِهَاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۰)

رَهَزَدَه و رَهَزَن: گمراه و گمراه کننده
بُسِّ المِهَاد: بد جایگاهی است، منظور دوزخ است.

«رَهَزَدَه»، کسی که گمراه است، به ژاژهای دیگران گوش داده، قبول می‌کند و توسط آن‌ها هدایت می‌شود، و همچنین «رَهَزَن»، کسی که مردم را گمراه می‌کند و با پیشنهاد دادنِ درمان‌های ژاژ، راه آن‌ها را می‌زند، هر دوی این‌ها، بدون شک در عدل خداوند و اجرای حکمش، در چاه دور یا همان ذهن پر از درد و همانندگی می‌مانند که مانند جهنم، جایگاه بدی است.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۰۶)

«وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ.»

«و چون به او گویند که از خدا بترس، خودخواهی‌اش او را به گناه کشاند. جهنم، آن آرامگاه بد، او را بس باشد.»

گول را و، غول را کو را فریفت

از خِلاص و فَوْز می‌باید شِکِیفت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۱)

فَوْز: رستگاری

آدمِ احمق و فریب‌خورده و آدمی که فریب‌دهنده است و با درمان‌های ژاژ می‌خواهد درد دیگران را بچیند، هر دو گروه باید از آزاد شدن و رستگاری صرف‌نظر کنند یعنی به آن نخواهند رسید. [درواقع ما باید فضا را باز کنیم و به زندگی زنده شویم تا به آزادی و رستگاری برسیم وگرنه نمی‌توانیم شکایت کنیم که تقصیری نداشتیم و دیگران ما را فریب دادند.]

هم خر و خرگیر این جا در گِلند غافلند این جا و آن جا آفلند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۲)

کسی که خر می‌شود و کسی که خر می‌گیرد، هر دو در گِل همانندگی هستند. هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید من خر شده‌ام، بروید یقه خرگیر را بگیرید. هر دوی آن‌ها در این جا یعنی فضای ذهن، غافل هستند چون برحسب همانندگی‌ها می‌بینند و در آن جا یعنی فضای گشوده‌شده، از نگاه زندگی و خداوند آفل‌اند چون از جنس جسم هستند. [ما برای یکی شدن با خداوند باید از جنس او بشویم نه از جنس من‌ذهنی که آفل است].

جز کسانی را که واگردند از آن در بهارِ فضل آیند از خزان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۳)

به جز کسانی که از ذهن همانیده بازگردند، فضا را باز کنند و از خزان که همان فضای ذهن است و انسان را پژمرده می‌کند، به فضای گشوده‌شده که بهار فضل، دانش و بخشش ایزدی است، درآیند.

توبه آرند و، خدا توبه‌پذیر امر او گیرند و، او نِعَم‌الأمیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۴)

نِعَمَ الْأَمِير: نکو فرمانرواست

[انسان‌ها باید] توبه کنند یعنی از فضای ذهن دوری کرده، دیگر به آن جا نروند و به فضای گشوده‌شده بازگردند و همانا خداوند توبه‌پذیر است. همچنین آن‌ها باید امر خدا را از طریق فضای گشوده‌شده بگیرند و او بهترین فرمانده و فرمانرواست.

چون برآرند از پشیمانی حنین

عرش لرزد از آنین المذنبین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۵)

حنین: ناله

آنین المذنبین: ناله گنه کاران

وقتی انسان‌ها از این‌که در ذهن بودند و از طریق همانیدگی‌ها می‌دیدند، پشیمان شوند، تأسف بخورند و ناله واقعی کنند، عرش که نماد خداوند است، دلش از ناله گنه‌کاران به تپش درمی‌آید و می‌لرزد.

آنچنان لرزد، که مادر بر وکد

دستشان گیرد، به بالا می‌کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۶)

عرش از ناله گنه‌کاران آنچنان می‌لرزد که دل مادر برای فرزندش می‌تپد و می‌لرزد. بنابراین دستشان را می‌گیرد و از طریق فضای گشوده‌شده به بالا می‌کشد.

کای خداتان واخریده از غرور

نک ریاض فضل و، نک رب غفور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۷)

ریاض: باغ، بوستان

غفور: بسیار آمرزنده، از صفات خداوند

[وقتی انسان فضا باز می‌کند زندگی به او خطاب می‌کند] ای کسانی که خداوند راه را برایتان باز کرده و از طریق فضاگشایی شما را از غرور، خودخواهی، پندار کمال و ناموس من‌ذهنی خریده‌است تا بدانید که ذهن جای موقت است، پس فضا را باز کنید، اکنون این باغ فضل و بخشش دانش خداوند و این هم خدای بخشنده. [صفت بخشندگی خداوند برعکس خوی من‌ذهنی ما است که تنگ‌نظر است و اصلاً روا نمی‌دارد].

بعد از این‌تان برگ و رزقِ جاودان

از هوایِ حق بُود، نه از ناودان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۸)

بعد از این‌که شما پشیمان شدید و از ذهن به فضای گشوده‌شده آمدید، غذا و برکت جاودان را از خدا خواهید گرفت، نه از ناودان ذهن و همانندگی‌ها. [بنابراین ناودان همانندگی‌ها تعطیل شده، فضا گشوده خواهد شد و هر لحظه ما به خودمان می‌گوییم که من زندگی و غذای آن را می‌خواهم و دیگر غذای ذهن را نمی‌خواهم.]

چونکه دریا بر وسایط رشک کرد

تشنه چون ماهی، به ترکِ مَشک کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۹)

وسایط: وسایل

[وقتی انسان به‌طور مستمر فضاگشایی کند، بعد از مدتی متوجه می‌شود که] دریا یعنی خداوند بر وسایط یا فرم‌ها و فکرهای ذهنی که انسان به‌جای قضا و کُن‌فکان و خرد زندگی به‌کار می‌برد، غیرت دارد یعنی از این‌که او چیزها را به مرکزش بیاورد و برحسب آن‌ها ببیند و سبب‌سازی کند، خوشش نمی‌آید. بنابراین انسان مانند ماهی تشنه، از مشکِ ذهن بیرون پریده و به دریا می‌رود.

عقل، پنهان است و ظاهر، عالمی

صورتِ ما موج و، یا از وی، نمی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۲)

عقل کُل یا همان خداوند، پنهان است و عالم که بدن و فکر ما را شامل می‌شود، ظاهر است. این ظاهر و صورت، مانند یک موج و یا نمی از آن دریا، عقل کُل یا خداوند است.

هرچه صورت می‌وسیلت سازدش

زآن وسیلت بحر، دور اندازدش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳)

هر چیزی که صورت یا ذهن آن را به‌عنوان سبب برای رسیدن به خدا بسازد، بحر یا خداوند، انسان را از طریق همان وسیله و سبب‌سازی ذهنی دور می‌اندازد. [هیچ‌کدام از این کارهایی که ما به‌وسیلهٔ ذهن می‌کنیم، نمی‌تواند ما را به خداوند برساند. تنها چیزی که به ما کمک می‌کند تسلیم است، باید حواسمان روی خودمان باشد تا در اطراف پیغام‌هایی که به‌صورت اتفاق از زندگی می‌آید، فضا باز کنیم یا تسلیم شویم. تسلیم یا همان فضاگشایی معادل پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن است که ما را از جنس همان هشیاری می‌کند که قبل از ورود به این جهان بودیم، یعنی همان آلت، قبل از آلوده شدن به همانیدگی‌ها.]

تا نبیند دل، دهندهٔ راز را

تا نبیند تیر، دورانداز را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۴)

دل انسان به‌عنوان من‌ذهنی، دهندهٔ راز یا خداوند را نمی‌بیند و تیرِ فکر هم هیچ موقع نمی‌تواند تیرانداز را که آن هم خداوند است، ببیند. [به‌عبارت دیگر ما که هر لحظه به‌صورت فکر می‌پریم، این فکر نمی‌تواند به خداوند برسد بلکه باید جنس اصلی ما یعنی آلت و هشیاری خالص در این لحظه در ما تجربه شود و به آن سمت برود.]

اسبِ خود را یاوه داند وز ستیز

می‌دواند اسبِ خود در راه، تیز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۵)

یاوه: گم‌شده، مفقود، مجاز از سخن هرزه و هذیان

انسان دارای من‌ذهنی، اسب زندگی را که سوارش است، گم‌شده می‌پندارد و در ذهن ستیزه می‌کند بنابراین نیروی زندگی را به‌عنوان اسب، با سرعت از فکری به فکر دیگر می‌دواند.

اسبِ خود را یاوه داند آن جَواد و اسبِ خود او را کُشان کرده چو باد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۶)

یاوه: گم‌شده، مفقود، مجاز از سخن هرزه و هذیان

جَواد: جوان‌مرد

آن جوان‌مرد اسب خود را گم‌شده می‌پندارد، اما اسب دارد او را مثل باد با خودش می‌برد. [در واقع ما دائماً سوار زندگی هستیم، اما وقتی به سطح ذهن می‌آییم، وارد فضای دویی شده و اسب را گم می‌کنیم.]

در فغان و جُست‌وجو آن خیره‌سر هر طرف، پُرسان و جویان، دربه‌در

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۷)

خیره‌سر: پریشان و آشفته

آن انسان پریشان‌احوال، همواره در حال ناله و فغان و جست‌وجو است و در ذهن دربه‌در به دنبال خدا به صورت جسم می‌گردد.

کآن که دزدید اسبِ ما را کو و کیست؟ اینکه زیرِ رانِ توست ای خواجه چیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۸)

[چنین انسانی چون در ذهن است و به وسیله آن می‌بیند، می‌گوید] کسی که اسب زندگی ما را دزدیده کجاست و چه کسی است؟» به او می‌گویند «ای خواجه، این که زیر ران تو است، کیست؟»

آری این اسب است، لیکن اسب کو؟ با خود آ، ای شهسوارِ اسب‌جو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۹)

[انسان وقتی فضا را باز می‌کند، می‌گوید] «آری، من بر اسب زندگی سوار هستم و به سوی خداوند می‌روم»، اما وقتی به ذهن رفته و اسب را جست‌وجو می‌کند، می‌پرسد «اسب کو؟» اکنون ای شهسوارِ

اسبجو، به خودت بیا یعنی فضا را باز کن، بیدار شو و خود را به عنوان زندگی شناسایی کن. [پس ما اگر فضا را باز کنیم می فهمیم شهسوار هستیم و خداوند در ما به خودش آگاه است، اما در ذهن نمی توانیم انطباق و سوار بودن هشیاری بر هشیاری را ببینیم.]

این کسی دیده است کز یک مَشکِ آب

گشت چندین مَشکُ پُر بی اضطراب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۴۹)

آیا کسی این را دیده است که از یک مشک آب، چندین مشک بدون اضطراب و نگرانی پر شوند؟

مَشک، خود روپوش بود و موجِ فضل

می رسید از امرِ او از بحرِ اصل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۰)

مشک یا چیزهای ذهنی روپوش بوده است اما وقتی فضا باز شد، انسان می بیند که موج فضل، دانش و بخشش زندگی از دریای اصل یا فضای درون انسان، به امر خداوند می رسد. [بنابراین ما می توانیم با فضاگشایی و از فضای درون، به چشمه اصلی و انبار همه امکانات که همان زندگی است وصل شده و به او زنده شویم.]

آب از جوشش همی گردد هوا

و آن هوا، گردد ز سردی آبها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۱)

در سبب سازی و استدلال ذهنی، آب جوش می آید، بخار می شود و به هوا می رود، سپس آن هوا سرد شده و به صورت باران پایین می آید.

بلکه بی‌علت و بیرون زین حکم

آب رویانید تکوین از عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۲)

تکوین: به وجود آوردن، آفریدن

اما قدرت صنع و به وجود آوردنِ خداوند از عدم، فضای گشوده شده، آب خرد و عشق را از مرکز انسان، بدون علت و بیرون از حکمت ذهن بالا آورد. [ما با سبب‌سازی و استدلال ذهنی نمی‌توانیم بفهمیم وقتی فضا باز می‌شود، چگونه شادی و آب درمان‌کننده می‌جوشد و بالا می‌آید، بلکه با فضاگشایی، صبر، شکر و عدم مقاومت خواهیم دید فضا خودبه‌خود باز می‌شود و انعکاس آن در بیرون آبادانی خواهد بود که با ذهن امکان ندارد.]

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای

در سبب، از جهل برچفسیده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳)

چفسیده‌ای: چسبیده‌ای

چون تو از طفلی در جهان ذهن سبب‌سازی کردی و در پی علت و معلول بودی، بنابراین عادت کردی که برای به دست آوردن هر چیزی باید سبب‌سازی کنی. به همین دلیل از روی جهل من‌ذهنی به سبب‌ها چسبیده‌ای. [اما ارتباط تو با خداوند براساس سبب‌سازی ذهن نیست.]

با سبب‌ها از مُسبَبِ غافلِ

سویِ اینِ روپوش‌ها ز آن مایلی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴)

تو با سبب‌سازی از مسبب که خداوند است، غافل هستی بنابراین به سوی این سبب‌سازی‌ها که روپوش خداوند هستند، تمایل داری.

چون سببها رفت، بر سر می زنی ربنا و ربناها می کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵)

اما وقتی سببها رفت، بر سرت می زنی، خدا را صدا کرده و از او کمک می خواهی تا دوباره سببها را به تو بدهد. [مثلاً در ازای از دست رفتن همسر، پول یا شغلت از خدا می خواهی آنها را دوباره جایگزین کند.]

ربّ می گوید: برو سوی سبب چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶)

صنعم: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

خداوند می گوید: برو به سوی سببهای ذهنی؛ عجیب است! چطور از صنعم و آفرینندگی من یاد کردی؟ [ما باید از خودمان سؤال کنیم، آیا من می خواهم از آفریدگاری خداوند استفاده کنم تا باز هم سبب سازی کنم؟ یا فضا را باز می کنم تا خود زندگی از طریق من صنعم و آفرینندگی کند و با خرد کل فکر جدید بسازد؟]

گفت: زین پس من تو را بینم همه ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷)

دمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

[انسان بیدار شده می گوید:] از این به بعد من با فضاگشایی، مرکز را عدم می کنم و فقط تو را می بینم؛ دیگر به سوی سببهای ذهنی نگاه نمی کنم و به دمدمه ها و فریبهای من ذهنی گوش نمی دهم.

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

اما خداوند می‌گوید: «رُدُّوا لَعَادُوا»، رفتن به ذهن و سبب‌سازی کارِ توست. ای کسی که در توبه و میثاق، یعنی بازگشت از ذهن به فضای گشوده‌شده و وفا کردن به عهد آلت که گفتی از جنس من هستی، بسیار سست هستی و آن را تجدید نمی‌کنی.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸)

«بَلْ بَدَاهُمْ مَّا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ ۗ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَ اِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«بلکه آنچه را که زین پیش پوشیده می‌داشتند بر آنان آشکار شود، و اگر آنان بدین جهان باز آورده شوند، دوباره بدانچه از آن نهی شده‌اند، بازگردند. و البته ایشان‌اند دروغ‌زنان.»

توضیح آیه:

اگر کسی فضا را باز کند، به زندگی وصل شود و از طریق صُنْعِ خداوند بیافریند، اما دوباره به ذهن برگردد و سبب‌سازی کند، نشان می‌دهد که در توبه و میثاق سست است و هنوز به‌طور پایدار در فضای گشوده‌شده نمانده است.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُر است، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

[با این حال خداوند می‌گوید:] من به عهدشکنی تو که مرتب به ذهن می‌روی و مرا فراموش می‌کنی نگاه نمی‌کنم؛ کار من رحمت است. رحمتم پُر و کامل است و پیوسته بر تو رحمت می‌کنم. [به‌بیانی لطف و کمک خداوند همواره جاری است، اما بودنِ ما در ذهن و دیدن برحسب همانندگی‌ها نمی‌گذارد از لطف و کمک او برخوردار شویم.]

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا
از گرم، این دمِ چو می‌خوانی مرا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

[و باز خداوند می‌گوید:] من به عهد بدت که در روز آلت گفتی از جنس من هستی ولی وارد من ذهنی شدی و از طریق همانیدگی‌ها دیدی، نگاه نمی‌کنم؛ بلکه از روی گرم دائماً می‌بخشم، همین لحظه که مرا می‌خوانی.

تیترا

«مَشکِ آن غلام از غیب پُر آب کردن به معجزه و آن غلام سیاه را سپیدرو کردن باذنِ اللهِ تَعَالی»

خلاصه تیترا

در این بخش «سپید کردن» یعنی از جنس زندگی شدن و تبدیل سیاهیِ ذهن به سفیدی، که نشان می‌دهد چگونه از مشکِ ذهن به دریا می‌رویم و از چیزهایی که مشک نشان می‌دهد سیر می‌شویم.

ای غلام اکنون تو پُر بین مشکِ خود
تا نگویی در شکایت نیک و بد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۳)

[مولانا از زبان زندگی به این غلام که نماد ما انسان‌هاست می‌گوید:] ای غلام، اکنون مشک خود را پُر ببین تا از دوییِ ذهن بیرون بیایی و ببینی که دیگر نیازی نداری برای شکایت از نیک و بد به ذهن بروی و بگویی این کم است، آن زیاد است و باید این‌طور شود؛ زیرا «کافی بودنِ خداوند» برای معنا پیدا کرده‌است.

آن سیه، حیران شد از بُرهانِ او

می‌دمید از لامکان، ایمانِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۴)

بنابراین آن سیه، حیران برهانِ خداوند شد و متوجه شد که ایمان او این بار از لامکان می‌دمد، یعنی چون به خداوند زنده شده‌است، ایمان را حس می‌کند، نه این‌که در ذهن فقط باورمند باشد.

چشمه‌ای دید از هوا ریزان شده

مَشکِ او روپوشِ فیضِ آن شده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۵)

غلام دید که از فضای گشوده‌شده، چشمهٔ زندگی، آرامش، شادی و عشق فرو می‌ریزد، و مشکِ ذهن او یعنی باورها، همانندگی‌ها و اقدام‌هایی که این‌همه برایش مهم بوده، روپوشِ چشمهٔ آفریدگاری او شده است که می‌خواهد از درونش بجوشد و بالا بیاید.

ز آن نظر، روپوش‌ها هم بردرید

تا معین چشمهٔ غیبی بدید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۶)

از آن فضای گشوده‌شده که دیگر نیازی به چشمهٔ ذهنی نداشت و کفایتِ لحظه برایش عینیت یافته بود، دید و نظرِ زندگی را پیدا کرد. در نتیجه، روپوش‌های ذهنی، یعنی همانندگی‌ها را یکی‌یکی کنار زد و عیناً چشمهٔ غیبی را دید که از درونش می‌جوشد و بالا می‌آید.

چشم‌ها پُر آب کرد آن دم غلام
شد فراموشش ز خواجه وز مقام
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۷)

همان لحظه غلام شروع به گریه کرد، به طوری که صاحب، مقام و حتی ده خود را نیز فراموش کرد؛ یعنی این دنیا به کلی از یادش رفت.

دست و پایش ماند از رفتن به راه
زلزله افگند در جانشِ اله
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۸)

دست و پای آن غلام از حرکت بازماند و خداوند زلزله‌ای در جانش انداخت. [یعنی اگر فضا را باز کنیم، در جان همانندگی‌هایمان زلزله می‌افتد و پس از مدتی می‌بینیم که کم‌کم دردها و همانندگی‌هایمان فرومی‌ریزند و چشمه سنی از درونمان می‌جوشد.]

تن‌شناسان زود ما را گم کنند
آب‌نوشان ترکِ مَشک و خُم کنند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۰)

کسانی که من‌ذهنی دارند، در بیرون فقط من‌های ذهنی را به صورت مجسمه می‌بینند و ما را که از جنس زندگی هستیم بی‌درنگ گم می‌کنند. اما کسانی که آبِ زندگی را از درونشان می‌نوشند، مشک و خُمِ ذهن که ظاهر ما را نشان می‌دهد، ترک می‌کنند.

جان‌شناسان از عددها فارغند
غرقة دریای بی‌چونند و چند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۱)

جان‌شناسان که با فضاگشایی به زندگی زنده شده‌اند، در همه زندگی را می‌بینند و تمام انسان‌ها را یک هشیاری واحد و از جنس خدا می‌دانند. بنابراین نمی‌توانند انسان‌ها را بشمارند. آن‌ها در دریای یکتایی غرق شده‌اند، جایی که چند و چون، کیفیت ظاهری و قابلیت اندازه‌گیریِ ذهنی وجود ندارد.

جان شو و، از راهِ جان، جان را شناس

یارِ بینش شو، نه فرزندِ قیاس

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۲)

ای انسان، جان شو یعنی فضا را باز کن، از جنس زندگی بشو و با زنده شدن به زندگی، زندگی را هم در خودت و هم در دیگران بشناس. به جای رفتن به ذهن، مقایسه و سبب‌سازی، یار مرکز عدم باش، بینش آن را پیدا کن و با چشم خدا درست ببین.

چون ملک با عقل یک سررشته‌اند

بهر حکمت را، دو صورت گشته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۳)

مانند فضای گشوده‌شده یا فرشتگی انسان، و عقل که هر دو از یک گوهر و منشأ هستند، اما به اقتضای حکمت خداوند به دو صورت جدا از هم درآمده‌اند.

آن ملک چون مرغ، با او پر گرفت

وین خرد بگذاشت پرّ و، فر گرفت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۴)

قسمت فرشتگی انسان مثل مرغ با خداوند پر گرفت، و عقل من‌ذهنی هم پری را که می‌پرید و می‌گفت بلام، رها کرد و فرّ خدایی گرفت.

لاجرم هر دو مناصیر آمدند

هر دو خوش‌رو، پشتِ همدیگر شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۵)

مناصیر: یاور و پشتیبان

پس ناگزیر به کمک هم آمدند و این دو خوش‌رو، [یعنی هم شکل فرشتگی و هم عقل انسان] یاور و پشتیبان همدیگر شدند. [پس نباید نگران باشیم، چون به محض باز شدن فضا، زندگی روی زندگی منطبق است و ما به سوی زندگی می‌رویم، تا جایی که با او یکی شویم. زندگی‌مان هم براساس شایستگی ما که به میزان فضاگشایی ما و آوردن خدا به مرکزمان بستگی دارد، روزبه‌روز بهتر می‌شود.]

هم ملک، هم عقل، حق را واجدی

هر دو، آدم را مُعین و ساجدی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۶)

واجد: دارنده، انسان به حضور رسیده، از نام‌های خداوند است، کسی که دارای وجد است.
مُعین: یاری‌کننده

با باز شدن فضا، هم حالت فرشتگی و هم عقل، که هر دو از جنس خداوند هستند، یاور انسان می‌شوند و در برابر او سجده می‌کنند. [یعنی ما یک موجودی هستیم که مجهز به حالت فرشتگی و عقل هستیم].

نفس و شیطان بود ز اوّل واحدی

بوده آدم را عدو و حاسدی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۷)

عدو: دشمن

در مقابل، من‌ذهنی و شیطان هم از اول یکی بودند و هر دو دشمن و حسود آدم شدند.

آنکه آدم را بدن دید، او رمید

وآنکه نور مؤتمن دید، او خمید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۸)

مؤتمن: مورد اعتماد

شیطان فقط به جسم و بدن آدم نگاه کرد، بنابراین از او رمید و ستیزه کرد. اما فرشتگان که انسان را قابل اعتماد و در وجودش نور خدا و الست را می‌دیدند، به او سجده کردند. [به‌طور کلی در ما خداوند یا نیروی زندگی، روی خودش قائم می‌شود. در این حالت، هیچ همانندگی‌ای باقی نمی‌ماند و ما به بی‌نهایت و ابدیت او زنده می‌شویم. بنابراین انسان‌ها را نه به‌عنوان جسم، بلکه به‌عنوان زندگی می‌بینیم و به آن‌ها احترام می‌گذاریم. پس کلید اصلی این است که ابتدا با گشودن فضا، از جنس زندگی شویم و سپس به آدم‌ها نگاه کنیم. در این صورت دیگر با آن‌ها دعوا نمی‌کنیم.]

آن دو، دیده‌روشان بودند از این

وین دو را دیده ندیده غیر طین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۹)

طین: گِل

فرشته و عقل از دیدن حقیقت انسان، دیده‌شان روشن شده و به یکدیگر کمک می‌کنند، اما نفس و شیطان هشیاری جسمی دارند و انسان را فقط به صورت گِل و مجسمه می‌بینند. [زندگی کردن در ذهن با هشیاری جسمی، شیطانی است و فضا باز کردن و هشیاری حضور، خدایی است. از طرفی فرشته و عقل با هم کار می‌کنند و به هم کمک می‌کنند، اما شیطان و من‌ذهنی ما را فلج می‌کنند. پس باید از ذهن بیرون بپریم.]

این بیان اکنون چو خر بر یخ بماند

چون نشاید بر جهود، انجیل خواند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰۰)

[مولانا در انتهای حرفهایش می‌گوید:] این بیان تا این‌جا خوب بود اما اکنون مانند خری روی یخ مانده و نمی‌تواند حرکت کند. [مگر شما عمل کنید و تبدیل شوید]، زیرا اگر بیشتر از این بگویم درست مثل خواندن انجیل برای یک فرد یهودی است؛ او اصلاً آن را نمی‌فهمد.

کی توان با شیعه گفتن از عُمَر؟

کی توان بربط زدن در پیشِ کر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰۱)

یا مثلاً، چگونه ممکن است با شیعه به‌جای گفتن از حضرت علی، از عُمَر حرف زد؟ و یا چگونه می‌توان برای آدم کر بربط زد؟

لیک گر در ده به گوشه یک کس است

های هویی که برآوردم، بس است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰۲)

بنابراین اگر در گوشه‌ای از جهان ذهن، کسی از جنس خدا وجود داشته باشد که بخواهد فضا را باز کند و تبدیل شود، این‌های وهویی که من کردم برای شنیدن او کافی است. [پس دیگر نیازی به توضیح بیشتر نیست.]

مستحقّ شرح را، سنگ و کلوخ

ناطقى گردد، مُشْرِح، با رسوخ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰۳)

مُشْرِح: تشریح کننده، بیان کننده

رسوخ: تأثیر، نفوذ

اگر کسی استحقاق فضاگشایی، فهمیدن و یادگیری را داشته باشد، حتی سنگ و کلوخ نیز می‌توانند مانند یک سخنران بانفوذ، همه‌چیز را برای او به روشنی شرح دهند. [منظور مولانا این است که شنونده باید علاقه داشته و متعهد باشد. کسانی که به گنج حضور گوش می‌دهند باید از اول تا آخر برنامه را با تعهد گوش کنند، نکات را بنویسند، ابیات را بخوانند و تمرکز خود را حفظ کنند. آن‌هایی که موفق نمی‌شوند، به اندازه کافی کار نمی‌کنند.]

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۴۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان